واکاوی معمای پیشی گرفتن غرب از بقیه جهان

اروپا بعد از «روم» رنگ امپراطوری به خود ندید

گزارش

امیررضا انگجی
اقتصاددان

کتاب «فرار از روم: شکست امپراطوری و راهی به سوی سعادت»، نوشته والتر شیدل، استاد تاریخ دانشگاه استنفورد، یکی از آثار مهم و بحث‌برانگیز در حوزه تاریخ اقتصادی و تمدنی است که با رویکردی میان‌رشته‌ای از تاریخ، اقتصاد، و علوم سیاسی می‌کوشد پاسخی تازه به یکی از قدیمی‌ترین و بنیادی‌ترین پرسش‌ها در علوم انسانی بدهد؛ چرا غرب توانست از بقیه جهان پیشی بگیرد و به مدرنیته اقتصادی و صنعتی دست یابد؟ شیدل در این اثر استدلال می‌کند که ریشه اصلی «استثنای اروپایی» نه در نبوغ فرهنگی، منابع طبیعی، یا استعمارگری دیرهنگام، بلکه در فقدان یک امپراطوری واحد پس از سقوط روم نهفته است. از دید او، نابودی دائمی نظم امپراطوری در اروپا و جایگزینی آن با وضعیت چندمرکزی و رقابتی، پیش‌شرط اصلی تحولات اقتصادی، علمی و نهادی‌ای بود که بعدها به «انقلاب صنعتی» و سلطه جهانی غرب انجامید. بدین ترتیب، عنوان کتاب یعنی «گریز از روم»، اشاره‌ای دوپهلو دارد؛ هم به معنای فرار تاریخی از زیر سلطه امپراطوری روم، و هم به معنای رهایی ساختاری اروپا از الگوی امپراطوری‌های پایدار و متمرکز که در سایر مناطق جهان تداوم یافتند.

شیدل کار خود را با طرح مفهوم «گریز بزرگ» آغاز می‌کند؛ یعنی گذار از اقتصادهای ایستا و کشاورزی سنتی به رشد پایدار و شتابانِ اقتصادی و علمی در اروپای مدرن. او با تأکید بر رویکرد تطبیقی، این تحول را در زمینه‌ای جهانی بررسی می‌کند و می‌کوشد نشان دهد چرا اروپا و نه چین، هند یا خاورمیانه زادگاه این دگرگونی شد. نقطه عزیمت تحلیل او تفاوت بنیادین در الگوهای شکل‌گیری و دوام امپراطوری‌هاست. در حالی که بیشتر مناطق متمدن جهان از چین تا خاورمیانه شاهد تکرار پی‌درپی امپراطوری‌های بزرگ بودند، اروپا پس از فروپاشی روم هرگز شاهد بازگشت یک امپراطوری مشابه نشد. هیچ قدرتی نتوانست پس از سده پنجم میلادی بیش از ۲۰ درصد جمعیت قاره را تحت کنترل خود درآورد، در حالی که امپراطوری روم زمانی بیش از ۸۰ درصد جمعیت اروپا را دربر می‌گرفت. همین شکست در بازتولید امپراطوری واحد، به باور نویسنده، بزرگ‌ترین عامل ساختاری در پیدایش تمدن مدرن غرب بود.

ظهور روم در فضایی بی‌رقیب

در بخش اول کتاب، شیدل به بررسی ویژگی‌های منحصربه‌فرد اروپا در مقایسه با سایر مراکز تمدنی می‌پردازد. او استدلال می‌کند که اروپا از نظر سیاسی و جغرافیایی به نحوی استثنایی «چندپاره» بود. مرزهای طبیعی، تنوع اقلیمی، پراکندگی جمعیتی و نبود مرکز جغرافیایی یکپارچه باعث شد که پس از سقوط روم، هیچ نیرویی نتواند کنترل کل قاره را در دست گیرد. برخلاف چین که به واسطه رودخانه‌های بزرگ، زمین‌های حاصلخیز و شبکه‌های ارتباطی درونی، وحدت سیاسی را حفظ کرد، اروپا به مجموعه‌ای از دولت‌های کوچک و رقیب تبدیل شد. این «چندپارگی» یا چندمرکزی‌بودن، به‌زعم شیدل، در درازمدت به نفع نوآوری و رقابت بود، زیرا مانع از تثبیت یک اقتدار مطلق و بازدارنده می‌شد. دولت‌های کوچک‌تر برای بقا مجبور بودند کارآمدتر، خلاق‌تر و از نظر نظامی و اقتصادی پویاتر باشند، و این رقابت دائمی به شکل‌گیری نهادهای سیاسی پاسخگو و اقتصادی کارآمد منجر شد.

در بخش دوم، نویسنده به این می‌پردازد که چرا اساساً امپراطوری روم توانست شکل گیرد و به چنان وسعتی برسد. او دو عامل کلیدی را برمی‌شمارد: اول، موقعیت ژئوپلیتیک روم که در حاشیه تمدن‌های قدرتمند آن زمان بود و به آن اجازه داد از فرسودگی و رقابت شدید شرق مدیترانه در امان بماند و از آن سوی، به تدریج قدرت نظامی خود را در فضای خلأ قدرت گسترش دهد؛ دوم، فرهنگ «بسیج نظامی همگانی» در جامعه روم که امکان بسیج منابع انسانی و مادی در مقیاسی بی‌سابقه را به دلیل سیاست سخاوتمندانه روم در اعطای شهروندی به مهاجرین، فراهم کرد. ترکیب این دو عامل با شرایط مساعد تاریخی از جمله دسترسی زودهنگام در فضایی بدون رقابت، به برتری دریایی در مدیترانه، زمینه‌ساز ظهور امپراطوری شد که از نظر گستره، ثبات و سازماندهی سیاسی در نوع خود بی‌نظیر بود. با این حال، همان‌گونه که شیدل توضیح می‌دهد، این شرایط تاریخی غیرقابل تکرار بودند و پس از فروپاشی امپراطوری، اروپا هرگز نتوانست زمینه‌های لازم برای احیای آن را بازسازی کند. از طرفی در زمان ظهور و گسترش روم، آب و هوای مدیترانه در مطلوب‌ترین وضعیت خود بود که امکان توسعه امپراطوری را بشدت تسهیل کرد.

چرا روم دیگر تکرار نشد؟

در بخش سوم، شیدل به جای تکرار پرسش معمول «چرا امپراطوری روم سقوط کرد؟» پرسشی متفاوت طرح می‌کند: «چرا پس از آن امپراطوری مشابهی دوباره شکل نگرفت؟» او هفت دوره تاریخی را بررسی می‌کند که در هر یک احتمال بازگشت امپراطوری در اروپا وجود داشت: از تلاش بیزانس در قرن ششم برای بازپس‌گیری غرب، تا توسعه خلافت اسلامی، امپراطوری شارلمانی، امپراطوری مقدس روم، یورش مغولان، سیاست‌های هابسبورگ و عثمانی در قرن شانزدهم و در نهایت جاه‌طلبی‌های فرانسه از لویی چهاردهم تا ناپلئون. شیدل نشان می‌دهد که در هر یک از این مقاطع، مجموعه‌ای از عوامل سیاسی، نظامی، جغرافیایی و نهادی مانع از شکل‌گیری سلطه فراگیر شد. هیچ «بازنویسی حداقلی» از تاریخ نمی‌تواند سناریویی را نشان دهد که در آن، یک قدرت بتواند بار دیگر کل اروپا را تحت سیطره خود درآورد. بنابراین، چندمرکزی و چندپارگی سیاسی نه‌تنها یک اتفاق تاریخی، بلکه یک ویژگی ساختاری پایدار اروپای بعد از فروپاشی روم بود.

در بخش چهارم، نویسنده این پرسش را در قالب مقایسه‌ای جهانی طرح می‌کند: چرا امپراطوری‌های بزرگ در شرق آسیا و دیگر مناطق دوام آوردند، اما در اروپا نه؟ او با مقایسه دقیق میان چین پس از دودمان هان و اروپا پس از روم، به تفاوت‌های نهادی، مالی، ایدئولوژیک و جغرافیایی اشاره می‌کند. در چین، بوروکراسی متمرکز، ایدئولوژی کنفوسیوسی و نظام مالیاتی کارآمد، امکان بازسازی پی‌درپی امپراطوری را فراهم آورد. در مقابل، در اروپا هیچ نظام اداری یا مالی واحدی وجود نداشت و کلیسا، اشراف و دولت‌های محلی هر یک منابع قدرت مستقل خود را حفظ کردند. از منظر جغرافیایی نیز، رشته‌کوه‌ها، دریاها و تنوع اقلیمی اروپا مانع از تمرکز قدرت شد، در حالی که دشت‌های پهناور چین (یک منطقه گسترده و حاصلخیز با نام دشت مرکزی) وحدت سیاسی را تسهیل می‌کرد. شیدل این شکاف را «نخستین گسست بزرگ» (First Great Divergence) می‌نامد؛ یعنی انشعاب میان مسیرهای تاریخی اروپا و شرق آسیا از قرن ششم میلادی به بعد. او نشان می‌دهد که این تفاوت‌های ساختاری، زمینه‌ساز همه تحولات بعدی شدند و در نهایت به «دومین گسست بزرگ» یا همان شکوفایی اقتصادی و صنعتی غرب انجامید. از طرفی اروپا در مقایسه با چین از استپ اوراسیا دورتر بود و برخلاف چین در وضعیت حملات مکرر استپ‌نشینان شمالی نبود. در چین این نزدیکی به استپ اوراسیا، شکل‌گیری سازماندهی سیاسی متمرکز در شمال را حتی در دوره‌های بی‌ثباتی، الزام‌آور می‌کرد.

در بخش پنجم، شیدل این پیوند میان سیاست و اقتصاد را آشکار می‌کند. او استدلال می‌کند که همه نظریه‌های موجود درباره علل «برتری غرب» از نهادهای دموکراتیک گرفته تا علم، استعمار، یا سرمایه‌داری در نهایت به یک شرط زیربنایی وابسته‌اند: نبود امپراطوری واحد در اروپا. رقابت مستمر میان دولت‌ها نوآوری فناورانه، اصلاحات نهادی و آزادی‌های نسبی را برانگیخت، زیرا هیچ قدرتی نمی‌توانست برای همیشه بر دیگری چیره شود.

در مقابل، در چین یا خاورمیانه، استمرار امپراطوری‌های متمرکز باعث رکود نهادی و وابستگی به الگوهای سنتی قدرت شد. از دید شیدل، همین شکست‌های پیاپی در احیای امپراطوری در اروپا از سقوط روم تا ناکامی ناپلئون در واقع زمینه‌ساز موفقیت‌های بعدی بود. به تعبیر او، مدرنیته اروپایی بر ویرانه‌های امپراطوری‌های ناکام بنا شد. یک نکته مهم دیگر این است که در اروپا کانون‌های پراکنده قدرت یکدیگر را متعادل می‌کردند یا به عبارتی این چندپارگی در واقع خود تقویت کننده بود و هر بار که یک کانون قدرت در تلاش برای تسلط بر دیگران اقدام می‌کرد دیگران نیروهایی در جهت عکس فعال می‌کردند تا چندپارگی حفظ شود.

در پایان کتاب، شیدل در فصل کوتاهی با عنوان طنزآمیز «رومی‌ها برای ما چه کردند؟» به نوعی جمع‌بندی می‌رسد. او این پرسش را مطرح می‌کند که آیا میراث روم برای اروپا سودمند بود؟ پاسخ او دوپهلوست: از یک‌سو، میراث فرهنگی و نهادی روم از زبان و قانون تا دین و شهرنشینی بدون تردید بستر مشترکی برای تمدن اروپایی ایجاد کرد؛ از سوی دیگر، مهم‌تر از وجود این میراث، غیبت خود امپراطوری بود. اروپا از وجود یک امپراطوری متمرکز آزاد شد، اما دستاوردهای فرهنگی آن را حفظ کرد. این ترکیبِ منحصربه‌فرد وحدت فرهنگی در کنار عدم تمرکز سیاسی به نظر شیدل، کلید درک تاریخ غرب است.

> از یک‌سو، میراث فرهنگی و نهادی روم از زبان و قانون تا دین و شهرنشینی بدون تردید بستر مشترکی برای تمدن اروپایی ایجاد کرد؛ از سوی دیگر، مهم‌تر از وجود این میراث، غیبت خود امپراطوری بود. اروپا از وجود یک امپراطوری متمرکز آزاد شد، اما دستاوردهای فرهنگی آن را حفظ کرد

جغرافیا و نزدیکی به استپ

یکی از بنیادی‌ترین استدلال‌های والتر شیدل در تحلیل تاریخ متفاوت اروپا، به ویژگی‌های جغرافیایی و زمین‌شناختی این قاره بازمی‌گردد. او معتقد است که جغرافیا نه صرفاً زمینه‌ای خنثی، بلکه عاملی فعال در شکل‌دهی به مسیر سیاسی و اقتصادی جوامع بوده است. اروپا، برخلاف چین یا خاورمیانه، از نظر طبیعی ساختاری «شکسته»، ناهموار و پیچیده دارد؛ رشته‌کوه‌ها، شبه‌جزیره‌ها، جزایر و رودخانه‌های فراوان و مهم‌تر از همه خط ساحلی شکسته، آن را به مجموعه‌ای از نواحی مجزا و به‌هم‌پیوسته تبدیل کرده‌اند. این ویژگی که گاه با تعبیر «فرضیه زمین شکسته» از آن یاد می‌شود، به این معناست که پیکربندی فیزیکی اروپا مانع از تمرکز سیاسی پایدار و در عین حال مشوق تنوع و خودمختاری محلی بود. در چنین فضایی، امپراطوری‌هایی که می‌کوشیدند اقتدار خود را از مرکز به پیرامون گسترش دهند، با موانع طبیعی فراوانی روبه‌رو می‌شدند: رشته‌کوه‌های آلپ و پیرنه، جنگل‌های شمال، رودخانه‌های بزرگ و دریاهای جداکننده همگی به نوعی مانع ارتباط مستقیم و کنترل مؤثر می‌شدند.

این جغرافیای متنوع نه‌تنها از لحاظ نظامی دشواری‌هایی برای تمرکز قدرت ایجاد می‌کرد، بلکه از نظر اقتصادی و فرهنگی نیز از یکنواختی جلوگیری می‌نمود. مناطق کوچک‌تر و جداافتاده‌تر، فرصت بیشتری برای توسعه نهادهای بومی و شیوه‌های خاص حکومت‌داری داشتند. همین امر در بلندمدت به شکل‌گیری نظامی از چندگانگی نهادی و سیاسی منجر شد که شیدل آن را عامل اصلی پیشرفت اروپایی می‌داند. به بیان دیگر، «زمین شکسته» اروپا، هم مانع از تشکیل امپراطوری‌های متمرکز شد و هم انگیزه رقابت و نوآوری را میان واحدهای سیاسی کوچک‌تر برانگیخت. این در حالی بود که جغرافیای چین با دشت‌های وسیع، رودخانه‌های طولانی و ارتباطات درونی آسان تمرکز قدرت را تسهیل می‌کرد و به تکرار چرخه امپراطوری‌های واحد انجامید. بنابراین، تفاوت میان چین و اروپا را می‌توان تا حد زیادی به تفاوت در شکل زمین و چگونگی توزیع موانع طبیعی نسبت داد.

از سوی دیگر، شیدل به عامل مهم دیگری نیز اشاره می‌کند که نقش تعیین‌کننده‌ای در مسیر تاریخی قاره داشت؛ نزدیکی اروپا به استپ اوراسیا، یعنی کمربند پهناور چمنزارهای خشک و باز که از اروپای شرقی تا مغولستان امتداد دارد. این منطقه در طول تاریخ منشأ تهدیدهای نظامی پی‌درپی برای تمدن‌های پیرامونی بود؛ از هون‌ها و آوارها گرفته تا مجارها و مغول‌ها. شیدل استدلال می‌کند که همین تماس مکرر با جوامع جنگجو و کوچ‌نشین استپی، تأثیر عمیقی بر الگوی دولت‌سازی در اروپا داشت. در حالی که چین و ایران به‌طور مستقیم در معرض حملات و تسخیرهای بزرگ از سوی استپ بودند. اروپا از مرکز استپ دورتر بود و تنها حاشیه شرقی‌اش، یعنی روسیه و مجارستان، به‌صورت مستقیم در معرض این فشارها قرار داشتند. نتیجه آن بود که اروپا در نقطه‌ای متعادل میان تماس و فاصله با استپ قرار گرفت؛ جایی که تهدید بیرونی کافی برای ایجاد پویایی نظامی وجود داشت، اما نه آن‌قدر که بتواند وحدت اجباری و تحمیل‌شده‌ای پدید آورد.

در تحلیل شیدل، این تعامل جغرافیایی - میان زمین شکسته و مرز استپی - اساس تفاوت مسیر اروپا با سایر تمدن‌هاست.

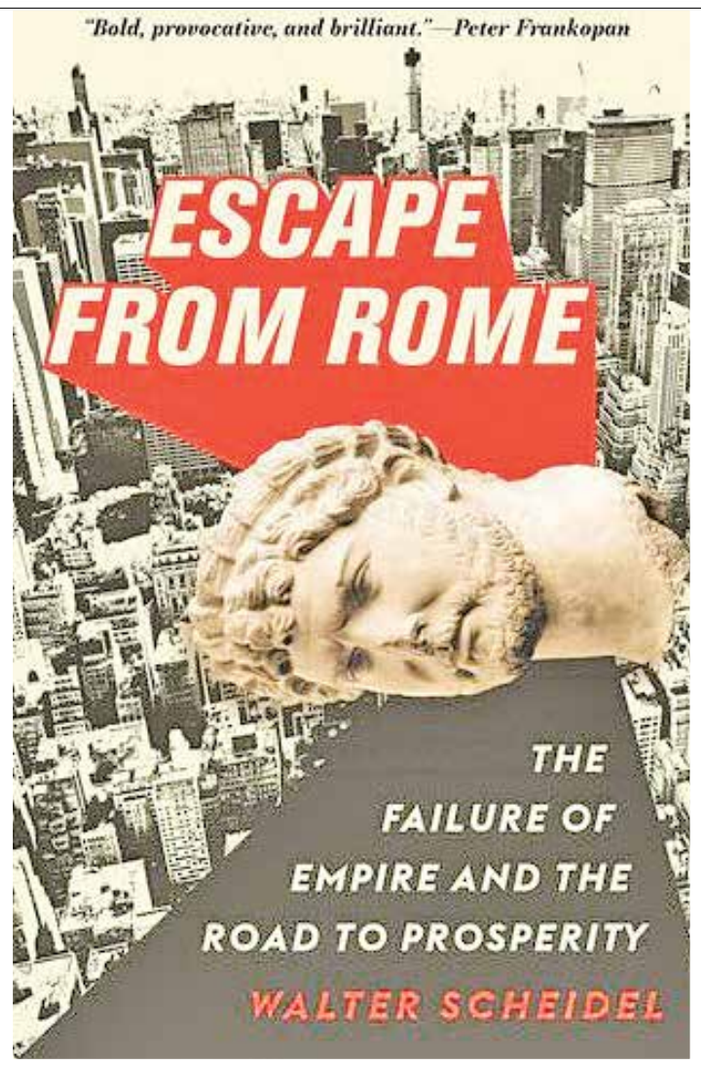

دو استاد «LSE» ذیل عنوان «اجماع لندن» الگوهای جدید حکمرانی و سیاست اقتصادی در قرن بیست و یکم را صورت بندی کردند

راهنمای حیات اقتصادی در قرن جدید

گزارش

سیدمحمدرضا دادگستر
پژوهشگر سیاستگذاری عمومی

با شتاب گرفتن سرعت تغییر و تحولات ژئوپلیتیک و دگرگونی‌های رخ‌داده در تجارت جهانی از بحران مالی ۲۰۰۸ به بعد، بویژه پس از همه‌گیری کرونا در سال ۲۰۲۰، سخن از الگوهای تازه حکمرانی و سیاست‌گذاری اقتصادی بیش از قبل به میان آمده و نسخه‌های گوناگونی از پارادایم‌های بدیل عرضه شده است. یکی از موارد تازه این الگوها که در اکتبر ۲۰۲۵ و توسط مدرسه اقتصاد و علوم سیاسی لندن (LSE) منتشر شد، «اجماع لندن» نام دارد. وجه تسمیه این الگو در قصد آن به جهت ارائه گزینه‌ای جایگزین برای اجماع واشنگتن نهفته است که تا پیش از این گزینه اصلی پیش‌روی سیاست‌گذاران در کشورهای توسعه‌یافته و در حال توسعه بود. اجماع لندن با زیرعنوان «اصول اقتصادی برای قرن بیست‌ویکم»، با ویراستاری تیم بسلی و آندرس ولاسکو منتشر شده است. پیشینه نگارش این کتاب نیز به همایش سال ۲۰۲۳ مدرسه اقتصاد و علوم سیاسی لندن بازمی‌گردد. در آن نشست، اقتصاددانان بزرگی مانند فیلیپ آگیون (برنده نوبل اقتصاد ۲۰۲۵)، دنی رودریک، ریکاردو هاوسمن، اولیویه بلانچارد، هلن ری، کریستوفر پیساریدس و دیگران درباره این پرسش بحث کردند که «بعد از اجماع واشنگتن، چه نوع اجماعی باید برای قرن جدید شکل گیرد؟» نقطه آغاز کتاب نقد و بازاندیشی در اجماع واشنگتن است؛ مجموعه‌ای از اصول اقتصادی دهه ۱۹۹۰ که بر خصوصی‌سازی، آزادسازی تجارت و انضباط مالی تأکید داشت. نویسندگان یادآور می‌شوند که آن الگو، اگرچه موجب ثبات قیمتی و گسترش جهانی‌سازی شد، اما نابرابری، ضعف نهادها و شکنندگی اجتماعی را نادیده گرفت.

بسلی و ولاسکو

پنج اصل اجماع لندن را شرح می‌دهند:

۱. رفاه فراتر از پول: اقتصاد فقط درباره تولید و درآمد نیست، بلکه درباره بهزیستی، منزلت و معنای زندگی نیز هست. بازار کار و ساختار تولید نباید تنها از منظر کارایی بلکه از نظر کرامت انسانی و انسجام اجتماعی سنجیده شوند. در اینجا مفهوم «پیشاتوزیع» در برابر توزیع مجدد پس از تولید اهمیت می‌یابد، یعنی باید ساختار تولید و اشتغال عادلانه طراحی شود، نه فقط پس از آن مالیات و یارانه تعیین گردد.

۲. رشد مهم است اما مکان هم اهمیت دارد: رشد اقتصادی همچنان حیاتی است، اما توزیع جغرافیایی آن نیز تعیین‌کننده است. کتاب بر سیاست‌های مبتنی بر مکان تأکید دارد تا مناطق محروم یا صنعت‌زدایی‌شده به حاشیه نروند. رشد باید هم «سبز» و هم «شمول‌گرا» باشد؛ به تعبیر فیلیپ آگیون و جان ون رینن، باید نوآوری خلاقانه با حفاظت اجتماعی پیوند یابد.

۳. تاب‌آوری و دولت به‌مثابه بیمه‌گر نهایی: برخلاف اجماع واشنگتن که تنها بر مهار کسری بودجه تمرکز داشت، اجماع لندن بر ضرورت بیمه و ثبات در برابر شوک‌ها تأکید می‌کند؛ از نوسانات مالی و بیکاری گرفته تا همه‌گیری‌ها و تغییرات اقلیمی. دولت باید نقش بیمه‌گر را ایفا کند و نه صرفاً ناظر بازار. سیاست مالی فعال، مقررات احتیاطی و شبکه‌های امنیت اجتماعی ستون‌های این اصل‌اند.

۴. سیاست و اقتصاد، جدایی‌ناپذیرند: در اجماع واشنگتن فرض بر این بود که «اقتصاد خوب، خودبه‌خود سیاست خوب را به همراه می‌آورد». اما تجربه بحران‌ها و پوپولیسم نشان داده که برعکس، بدون سیاست مشروع، کارآمد و مشارکتی، حتی بهترین اصلاحات اقتصادی نیز شکست می‌خورند. «اجماع لندن» سیاست را نه مانع، بلکه پیش‌شرط توسعه می‌داند و بر نهادهای پاسخگو، اعتماد اجتماعی و ائتلاف‌های فراگیر تأکید می‌کند.

۵. دولت توانمند: هیچ سیاستی بدون ظرفیت اجرایی و نهادی موفق نمی‌شود. توان مالیات‌ستانی، اداری و اجرایی دولت باید تقویت شود تا بتواند خدمات عمومی، تنظیم‌گری و سیاست‌های صنعتی مؤثر ارائه دهد. دولت کوچک لزوماً کارا نیست، بلکه دولت باهوش و پاسخگو مورد نیاز است.

ادامه کتاب به کاربست اجماع لندن در حوزه‌های متنوع سیاست‌گذاری اقتصادی اختصاص دارد. اولین بخش بر بازتعریف مفهوم رشد تمرکز دارد. فیلیپ آگیون و جان ون رینن، با الهام از نظریه شومپیتری تخریب خلاق، استدلال می‌کنند که رشد دیگر صرفاً حاصل بازار آزاد نیست؛ بلکه نتیجه ترکیب هوشمندانه‌ای از رقابت و سیاست صنعتی هدفمند است. آنها بر بهره‌وری سبز تأکید دارند، یعنی رشد اقتصادی‌ای که همزمان آلودگی را کاهش دهد و نابرابری را تعدیل کند. در نگاه آنان، دولت باید با سرمایه‌گذاری در پژوهش، آموزش، زیرساخت دیجیتال و انرژی پاک، مسیر نوآوری را هدایت کند و نگاه کنترلی بر آن حاکم نباشد. در ادامه، دنی رودریک مفهوم تولیدگرایی را طرح می‌کند: مدلی از سرمایه‌داری که به‌جای تکیه بر بخش مالی یا خدمات غیرمولد، بر تولید شغل‌های خوب و باکرامت استوار است.

به‌زعم رودریک، کیفیت اشتغال همان‌قدر مهم است که سطح درآمد و سیاست‌های صنعتی نوین باید حول محور کارگران و جوامع محلی بازطراحی شوند. این بخش عملاً نظریه‌پردازی جدیدی برای پیوند میان بهره‌وری، عدالت و سیاست صنعتی ارائه می‌دهد؛ چیزی که رودریک آن را «سرمایه‌داری برای مردم» می‌نامد.

> بدون سیاست مشروع، کارآمد و مشارکتی، حتی بهترین اصلاحات اقتصادی نیز شکست می‌خورند. «اجماع لندن» سیاست را نه مانع، بلکه پیش‌شرط توسعه می‌داند و بر نهادهای پاسخگو، اعتماد اجتماعی و ائتلاف‌های فراگیر تأکید می‌کند

خبر

چه چیزی در دیدگاه مرکانتیلیست‌ها درست بود؟

دنی رودریک- در سال‌های اخیر یکی از پرسش‌های کلیدی مطالعات توسعه و سیاست اقتصادی این بوده که آیا بازگشت بخشی از «اندیشه مرکانتیلیستی» — یعنی تأکید شدید بر تولید، ظرفیت‌سازی صنعتی و نقش فعال دولت — می‌تواند پاسخ به بن‌بست‌های رشد و نابرابری در جهان معاصر باشد.

دنی رودریک در مقاله تازه‌اش نشان می‌دهد که نقد کلیشه‌ای مرکانتیلیسم به‌عنوان صرفاً «حریصانه و محافظه‌کارانه» درست نیست: بسیاری از بینش‌های مرکانتیلیستی درباره اولویت دادن به عرضه، ایجاد توان تولیدی و سیاست صنعتی هدفمند هنوز برای سیاست‌گذارانی که می‌خواهند رشدِ مولد و اشتغال‌آفرین را دنبال کنند، کاربرد دارد.

مرکانتیلیسم برخلاف لیبرالیسم کلاسیک، تولید را در مرکز تحلیل قرار می‌دهد — به این معنا که توسعه و رفاه بلندمدت بیشتر به توانِ یک اقتصاد در تولید کالاها و خدمات باارزش افزوده بستگی دارد تا صرفاً دسترسی مصرف‌کنندگان به کالاهای ارزان‌تر از طریق واردات. این «تمرکز بر عرضه» در شرایطی که بازارها قادر به ایجاد هماهنگی‌های لازم برای خصوصی‌سازی نوآوری‌ها و سرمایه‌گذاری‌های پرریسک نیستند، ارزش‌مند است و به سیاست‌گذار اجازه می‌دهد تا ظرفیت تولیدی و مهارت‌های فناورانه داخلی را هدفمندانه تقویت کند.

چندین درس مرکانتیلیسم برای طراحی سیاست صنعتی امروزین مهم‌اند. اول اینکه حمایت از صنایع نوپا باید به‌صورت موقت، مشروط و مرتبط با برنامه‌های یادگیری و ارتقای فناوری انجام شود — نه حمایت بی‌قید که به رانت‌جویی می‌انجامد. دوم، دولت‌ها باید در موارد مشخصِ «شکست بازار» یا وقتی فناوری‌های کلیدی پیامدهای گسترده دارند، وارد بازی شوند و سرمایه‌گذاری‌های جسورانه انجام دهند. سوم، سیاست‌ها باید روی توسعه ظرفیت‌های مولد و زنجیره‌های ارزش بومی متمرکز باشند، نه صرفاً کسب تراز تجاری مثبت. این پیام‌ها در چهارچوب کلی دعوای نظری بین لیبرالیسم و مرکانتیلیسم، حکمِ بازگشتی عقلانی به نقش دولت در تولید را دارند.

از منظر تجربی و تاریخی، رودریک اشاره می‌کند که نمونه‌های موفق صنعتی‌سازی و جهش‌های فناوری در قرن بیستم و بیست‌ویکم اغلب با نوعی «مرکانتیلیسم مدرن» همراه بوده‌اند — یعنی ترکیب حمایت دولتی هدفمند، سیاست‌های صنعتی و تشویق صادرات فناورانه.

چین، کره جنوبی و ژاپن مثال‌هایی هستند که نشان می‌دهند ترکیب حمایت دولتی و فشار رقابتی بین کسب‌وکارها می‌تواند به ارتقای توان رقابتی منجر شود؛ اما موفقیت منوط به طراحی نهادها و مکانیسم‌های یادگیری و پاسخگویی است.

رودریک هشدار می‌دهد که تقلید سطحی از ابزارها بدون توجه به سازوکارهای حاکمیتی و ظرفیت یادگیری به شکست و هزینه سنگین برای مصرف‌کننده و مالیه عمومی خواهد انجامید. سیاست‌های صنعتی می‌توانند منجر به حمایت‌های دائمی، رانت‌جویی، توزیع ناعادلانه منابع و خفه شدن رقابت شوند. به همین دلیل باید بر لزوم «قلمرو محدود و هوشمندانه» برای دخالت دولتی پافشاری کرد: مداخلات باید شفاف، آزمون‌پذیر، موقت و همراه با معیارهای خروج و ارزیابی عملکرد باشند تا از تبدیل شدن سیاست صنعتی به ابزاری سیاسی برای توزیع رانت جلوگیری شود. به طور خلاصه، مرکانتیلیسمِ مؤثر به اندازه ابزارهای اقتصادی نیازمند «حکمرانی» مؤثر و کارآمد است.

پیام سیاستی روشن است و برای دولت‌هایی که با معضل فقدان رشد مولد و خلق اشتغال روبه‌رو هستند کاربرد دارد: به‌جای تبعیت مطلق از نسخه لیبرال باز کردن بازارها، باید ترکیبی از سیاست‌ها را در نظر گرفت که ظرفیت‌های تولیدی را هدف قرار دهد؛ اما در عین حال باید از مکانیسم‌های نظارتی و مشوق‌های هماهنگ‌شده برای جلوگیری از فساد و ناکارآمدی بهره گرفت. رودریک پیشنهاد می‌کند که سیاست‌گذاری صنعتی معاصر باید بر یادگیری سازمانی، اتصال به بازارهای بین‌المللی و توسعه مهارت‌ها تأکید کند، و نه صرفاً بر جست‌وجوی کسری تجاری مثبت یا نرخ ارز رقابتی.

در خاتمه، نه بازگشت کامل به مرکانتیلیسم قرن هفدهم مطلوب است و نه تن‌دردادن بی‌قید به لیبرالیسم بازار. به‌جای آن، از یک «رویکرد عمل‌گرایانه» می‌توان دفاع کرد که از ابزارهای مرکانتیلیستی (حمایت هدفمند، سیاست صنعتی، تمرکز بر تولید) استفاده می‌کند اما این ابزارها را با قواعد و نهادهای مؤثر پاسخگویی و سازوکارهای خروج و یادگیری ترکیب می‌کند. برای کشورهایی که دنبال جهش صنعتی و اشتغالزا هستند، پیام روشن است: تولید مهم‌تر از همیشه است اما نحوه حمایت از تولید تعیین‌کننده سرنوشت موفقیت یا شکست سیاست خواهد بود.